

# فرار بزدلانه از تاریخ



## مقایسه چرچیل، روزولت و استالین

منتشر شده در تارنمای دایره المعارف روشنگری

دومه نیکو لوسوردو

برگردان شین میم شین

۱۹۹۹

۴

مقایسه ای مختصر

- بیائید، ایدئولوژی دیکتاتوری را در شخص استالین مورد مطالعه قرار دهیم و با ایدئولوژی دو تن از رهبران ائتلاف ضد فاشیستی مقایسه کنیم و گذاشتن چندش انگیز استالین در کنار هیتلر را به عهده ضد کمونیست های حرفه ای بگذاریم.
- چند سال پیش یکی از روزنامه نگاران معتبر انگلیسی افشا کرد، که چرچیل، همانند بسیاری از مرتجعین قرن نوزدهم، بر آن بود که افراد بی خانمان، تبهکار و ولگرد را که امیدی بر متمدن شدن شان نیست، با توسل به زور عقیم کنند.
- همین طرز تفکر برای فرانکلین روزولت نیز بیگانه نیست.
- بعد از اینکه او در یالتا اعلام می کند، که به سبب جنایات نازی ها همچنان «حس انتقام جویی سیراب ناپذیری نسبت به آلمانی ها دارد»، مدت نسبتاً درازی روی پروژه افراطی ئی کار می کند:
- «ما باید با آلمانی ها برخوردی سخت داشته باشیم.
- منظورم نه فقط نازی ها، بلکه مجموعه ملت آلمان است.

- یا باید این ملت را عقیم کنیم و یا باید با آنها به نحوی رفتار کنیم، که دیگر قادر نباشند، کسانی را تحویل دنیا بدهند، که مثل سابق عمل کنند.»
- علیرغم تلفات سنگین و درد و رنج و خسارات بیکران، که مردم کشور شوراها، از تجاوز فاشیست های هیتلری متحمل شده اند، در استالین هیچگونه کینه و نفرت قابل مقایسه ای بر ضد نژاد آلمانی بچشم نمی خورد.
- او در اوت ۱۹۴۲ اعلام می کند:
- «در یک ردیف قرار دادن دار و دسته هیتلر، با ملت و دولت آلمان احمقانه است.
- تجارب تاریخی نشان داده، که هیتلرها می آیند و می روند، ولی مردم و دولت ها می مانند.
- قدرت لایزال ارتش سرخ در آن است، که در آن هرگز نفرت نژادی بر ضد خلق های دیگر و از آن جمله بر ضد مردم آلمان رواج داده نمی شود و نمی تواند هم رواج داده شود.»
- حضرات ضد کمونیست می توانند آن را به حساب تئوری و حرف مفت بگذارند، ولی یک چیز را نمی توانند انکار کنند و آن اینکه علیرغم توحش و هراس در این سال ها، تئوری مارکسیسم در استالین برتری چشمگیر او را نسبت به سران اردوگاه بورژوائی، بطور انکار ناپذیری نشان می دهد.

## ۵

- دو فصل از تاریخ طبقات و خلق های تحت ستم
- کمونیست هائی که تحت تأثیر ایدئولوژی حاکم، بناچار از استالین تصویر یک ابلیس در ذهن خود دارند، باید نگاهی به اسپارتاکوس بیندازند:
  - تاریخ نگاران گزارش می دهند، که اسپارتاکوس برای گرفتن انتقام رفیقش کریسوس، ۳۰۰ نفر از اسرای رومی را گردن زد و تعداد زیادی را شب قبل از حمله قتل عام کرد.
  - رفتار بردگان شورشی، در سیسیل، که ده ها سال قبل به قیام برخاسته بودند، شقاوت آمیزتر بود.
  - بنا بر نقل از دیودوروس سیکولوس، آنها به خانه اربابان می ریختند، زنان شان را مورد تجاوز قرار می دادند، حمام خون راه می انداختند و حتی به کودکان شیرخواره رحم نمی کردند.
  - تردیدی نیست که کمونیست ها، از شنیدن این حقایق احساس خوشایندی ندارند و آرزو می کنند، که کاش یک همچو جنایتی صورت نگرفته بود.
  - ولی اسپارتاکوس را با کراسوس در یک ردیف قرار نمی دهند، که بعد از پیروزی بر اسپارتاکوس و یارانش ۴۰۰۰ اسیر جنگی را در جاده ویا اپیا میخکوب دارها کرد.

- کراسوس - ثروتمندترین ارباب روم - بر آن بود که نظام برده داری را ابدی سازد و حاضر نبود، برای این «ابزارهای سخنگو»، ارزش و اعتباری قائل شود و از قضای روزگار، یکی از این «ابزارهای سخنگو» جرات کرده بود، بیانگر اعتراض همزنجیران و همکاران خود باشد، آنها را سازمان دهد و برای مدت کوتاهی هم که شده، بر علیه کبکبه و دبدبه و کر و فر ارباب امپراطورش خط و نشان کشد و پایه های امپراطوری برده داران را به لرزه افکند و آئین مقاومت و شورش بر ضد بیداد را بنیان نهد.
- تجلیل از اسپارتاکوس بوسیله کمونیست ها به معنی تأیید این حقیقت امر است، که شخصیت و سرنوشت او، از تاریخ طبقات تحت ستم تفکیک ناپذیر است، که آنها بخشی از این جنبش اند، که علیرغم اشتباهات شان مبارزه ای رهایی بخش بوده است.
- رژه رفتن کمونیست های روس، پشت پرتره استالین، فرقی با رژه رفتن کمونیست های ایتالیا پشت پرتره اسپارتاکوس ندارد.
- منظور کمونیست های روس با این امر همانقدر می تواند به معنی تأیید گولاگ و امحای سیستماتیک مخالفین از سوی استالین باشد، که منظور کمونیست های ایتالیا، به معنی تأیید تجاوز به زنان اربابان و قتل عام اسرای جنگی و یا کودکان شیرخوار از سوی غلامان عاصی.
- تجلیل مکانیکی اسپارتاکوس و ابلیس انگاشتن استالین دو روی سکه واحدی اند.
- فرار از واقعیت و یا ساده کردن ابلهانه آن برای رسیدن به آرامش روحی، کار بی معنی و احمقانه ای است.
- آدم لازم نیست، کمونیست باشد تا بفهمد.
- هر مورخ صادقی می تواند اقرار کند، که استالینسیسم علیرغم همه وحشت آن، فصلی از روند رهایی بخش بوده است.
- نبردی که به شکست فاشیسم انجامیده است.
- نبردی که به جنبش ضد استعماری، ضد آنتی سمیتسم و ضد تبعیض نژادی توش و توانی دیگر بخشیده است.
- مورخی می نویسد:
- «اشتباه بزرگی است، اگر تصور کنیم که نژاد پرستی نازی ها در سالهای ۳۰ این قرن، درهم کوبیده شده است.
- نژاد پرستی با عواقب منفی آن بعدها مورد استفاده قرار می گیرد، در حالی که از دهها سال قبل، پیشداوری های نژادی بخش تفکیک ناپذیر ایدئولوژی حاکم در هر دو سوی آتلانتیک بوده است.»

آیا اصلاً می‌توان تحول بنیادی در برخورد به مسئلهٔ نژاد و نژادپرستی را بدون نقش اتحاد جماهیر شوروی تصور کرد؟

• بیل کلینتون - رئیس‌جمهور آمریکا - چندی پیش اعلام کرد که می‌خواهد تئودور روزولت را سرمشق خود قرار دهد.

• تئودور روزولت، مخترع تئوری «چماق بزرگ» است، که می‌بایستی، در برخورد با کشورهای امریکای لاتین مورد استفاده قرار گیرد.

• سرمشق کلینتون، کسی است که «جنگ بی‌پایان» و «جنگ عاری از احساس و عاطفه گمراه‌ساز» بر ضد سرخ‌پوستان آمریکا را با عبارات زیراعلام کرده است:

• «من نمی‌خواهم مبالغه کنم و بگویم که فقط سرخ‌پوست مرده، سرخ‌پوست خوبی است.

• ولی فکر می‌کنم، که در ۹ مورد از ۱۰ مورد این ادعا صدق می‌کند.

• در بارهٔ مورد دهم، هم حوصلهٔ تردید و کنکاش و اثبات ندارم.»

• فرض کنیم که این همان تئودور روزولت نیست، که کلینتون به عنوان سرمشق می‌خواهد، ولی تجلیل از کسی که تا مرز توجیه تئوریک قتل عام سرخ‌پوستان پیش رفته است، باید ما را به فکر وادارد و سکوت کسانی نیز که بطور خستگی‌ناپذیر از کمونیست‌ها می‌خواهند، که گذشتهٔ آلوده به جنایات خود را مورد انتقاد قرار دهند و توبه‌نامه بنویسند، باید ما را به فکر وادارد.

• گروهی از حقوقدانان، محاصرهٔ اقتصادی عراق را «قتل عام غربی» و «کشتار کلکتیف مردم» می‌نامند، که صدها هزار تن قربانی گرفته است.

• این قتل عام نه تحت یک «وضع غیرعادی» وحشت‌انگیز، بلکه در زمان صلح و حتی در دورهٔ سرکردگی بی‌رقیب ایالات متحدهٔ آمریکا، صورت گرفته است.

• بر اساس کدام منطق حق داریم، ادعا کنیم که جنایات لنین و استالین بدتر از جنایات کلینتون و اعوان و انصارش بوده است؟

• (ارتش آمریکا - به گزارش هلن کلدی کوت (متخصص تسلیحات هسته‌ای) - در جنگ دوم خلیج، در منطقه خاور میانه ۳۰۰۰۰۰ تا ۸۰۰۰۰۰ کیلوگلوله‌های اتمی اوران - ۲۳۸ شلیک کرده است.

• مردم بی‌دفاع این منطقه هزاران سال به سبب آلوده بودن آب، مواد غذایی و محیط زیست به مواد رادیو اکتیو، به انواع مختلف سرطان گرفتار خواهند آمد و مادرها هزاران سال، بچه‌های ناقص‌الخلقه در آغوش خواهند گرفت. مترجم)

- سرژیو رومانو بمباران مکرر عراق را ادامهٔ مبارزات انتخاباتی با وسیله ای دیگر نامید.
- این یعنی، بمباران تروریستی، به عنوان آگهی تبلیغاتی.
- این نوآوری، که برای شادی بشریت، ظاهراً انجام می یافته، در انحصار سرکردهٔ غرب دموکراتیک باقی مانده است و همهٔ این جنایات در عصر صلح آمیز صورت گرفته است.
- دوباره باید سؤال کرد، که «چرا باید مورخان در آینده رئیس جمهور امریکا را «هومانیست تر» از کسی قلمداد کنند، که کشور شوراها را در دوران غم انگیزی در تاریخ بشری رهبری کرده است؟»
- موضعگیری خیلی از به اصطلاح چپ ها، که از سویی استالین را لجن مال می کنند و از سوی دیگر بیل کلینتون را به عنوان میانه رو و «چپ» تطهیر می کنند، اعجاب انگیز است.
- بیاید تاریخ استعمار و امپریالیسم را بی طرفانه مورد بررسی قرار دهیم:
- غرب «اقوام بومی» را از روی زمین ریشه کن کرده است.
- سیاهان را از سرزمین خویش با توسل به زور ربوده و به بردگی کشیده است.
- خلق های مستعمرات را به روز سیاه نشانده است.
- ولی علیرغم این جنایات بیسابقه، توسعه طلبی خود را بی شرمانه «مارش آزادی و تمدن» نام داده و به پایکوبی برخاسته است.
- نتیجهٔ نهایی آن می شود، که قربانی بی دفاع - همچون صیدی بی پناه - خود را وابستهٔ مطلق صیاد می یابد، آرزویی جز پذیرفته شدن به دامن دایهٔ تمدن برایش باقی نمی ماند، داوطلبانه به هر ذلت و پستی تن در می دهد و حافظهٔ تاریخی و هویت فرهنگی خود را از دست می دهد.
- ما امروز شاهد نوعی «استعمار شعور تاریخی» چپ ها هستیم و این معنائی بیشتر از یک استعارهٔ صرف دارد.
- جنبش کمونیستی، از نظر تاریخی در کشورهای استعمارگر به قدرت رسیده است، در حول و حوش غرب.
- از سوی دیگر با پیروزی گلوبالیزاسیون و امریکوفیلی (امریکاپرستی) در حیطهٔ رسانه های گروهی، بقیهٔ جهان به روستا و مستعمره تبدیل شده است، دست کم بطور بالقوه و با توجه به مرکز امپراطوری که از واشنگتن می تواند، هرگوشهٔ سیارهٔ زمین را به رگبار سهمگین رسانه های گروهی اش ببندد و می بندد.
- مقاومت در برابر آن دشوار است.
- ولی بدون این مقاومت نیز کمونیستی وجود نخواهد داشت.
- تهاجم نظامی - دیپلماتیک ایالات متحده آمریکا

- آغاز و پایان «جنگ سرد» با دو اخطار نظامی، با دو تهدید نشانه گذاری شده است.
- نه فقط تهدید به جنگ، بلکه تهدید به جنگ ضربتی و توتالیتر (سرتاسری) و نابودی:
- نابودی اتمی هیروشیما و ناگازاکی بدستور ترومن.
- برنامه «جنگ ستارگان»، به ابتکار رونالد ریگان.
- ولی نه فقط به این دلیل می توان دوره ۴۶ ساله (۱۹۴۶ - ۱۹۹۱) را نوعی «جنگ جهانی سوم» با شاخص های خودویژه تلقی کرد.
- فاتحان این جنگ توانستند، ابتکار عمل سیاسی - نظامی را از دست کمونیست ها برابند:
- ۵ سال بعد از قطع رابطه غرب با اتحاد جماهیر شوروی (سال ۱۹۵۳)، یوگوسلاوی - با امضای قراردادی با ترکیه و یونان (پیمان بالکان) - نقش عضو رابط ناتو در مواضع تدافعی غرب را بعهد می گیرد.
- در سال های ۷۰ با نزدیکی مجدد امریکا - چین، اتحادی بر ضد شوروی قوام می گیرد.
- عکس العمل شوروی، عبارت است از روی آوری بیشتر بسوی امریکا، به قصد اتحاد دو جانبه بر ضد چین.
- ابتکارات موفق دیپلماتیک غرب، با تشدید فشار نظامی همه جانبه همراه بوده اند.
- اکنون بیاید، سیاست جمهوری خلق چین را برای رسیدن به وحدت ملی (آرزوی سوزان مردم این کشور پس از دهه ها و حتی قرن ها تحقیر و ستم استعماری) در این کشمکش جهانی مورد مطالعه قرار دهیم:
- جمهوری خلق چین می خواست، در وهله اول کوموی و ماتسو را به خاک چین ملحق کند.
- این دو جزیره، همانطور که چرچیل، در نامه ای (۱۵ فوریه ۱۹۵۵) به آیزنهاور می نویسد:
- «در مناطق ساحلی قرار دارند»، «از نظر حقوقی جزو خاک چین اند» و «می توان آنها را مثل تپانچه ای بر گنجگاه چین نهاد».
- دولت ایالات متحده امریکا حاضر نیست، از این تپانچه صرفنظر کند و بدون کوچکترین مکثی دست به تهدید اتمی می زند.
- وقتی در سال ۱۹۵۸ بحران بر سر این دو جزیره مجدداً بالا می گیرد، شوروی با توجه به برتری نظامی ایالات متحده امریکا، فقط می تواند به چین قول یک حمایت محدود به سرزمین های این کشور در خشکی را بدهد.
- در نتیجه کشور بزرگ آسیایی مجبور می شود، به جزایری که از نظر چرچیل هم به چین تعلق داشته اند، چشم پوشی کند.

- قول حمایت نظامی که خروشچف، دو سال قبل برای تأمین هژمونی اردوگاه سوسیالیسم به مائو داده است، دیگر به درد نمی خورد.
- دیگر برای رهبری چین، زیر فرمان شوروی رفتن برای نیل به وحدت ملی، تمامیت ارضی و پایان دادن به تحقیر و خفت استعماری معنی ندارد.
- اگرچه امپریالیسم وارد جنگ نمی شود، ولی تهدید به جنگ، بویژه تهدید به جنگ اتمی، در تعیین سرنوشت «جنگ جهانی سوم» نقش برجسته ای بازی می کند.

۲

مسئله ملی و انحلال «اردوگاه سوسیالیسم»

- همه این مسایل یاد شده، اشتباهات، عدم احساس مسئولیت و «جنایات اردوگاه سوسیالیسم» را از نظر پنهان نمی کند، بلکه برعکس آشکارتر می سازد.
- بیایید، نظری کوتاه به گشتاورهای بحرانی بیندازیم:
- ۱۹۴۸ قطع رابطه شوروی با یوگوسلاوی.
- ۱۹۵۶ مداخله نظامی در مجارستان.
- ۱۹۶۸ مداخله نظامی در چکوسلواکی.
- ۱۹۶۹ کشمکش های خونین در خطوط مرزی شوروی - چین.
- درست در همین زمان، امکان برافروخته شدن آتش جنگ میان کشورهای که خود را سوسیالیست می نامند، در آخرین لحظه گرفته می شود و ۱۰ سال بعد میان ویتنام و کامبوج، میان چین و ویتنام شعله ور می شود.
- اینها حقایق تلخی اند، که نباید فراموش شان کرد.
- در سال ۱۹۸۱ برقراری حکومت نظامی در لهستان تا جلوی دخالت نظامی «برادرانه» شوروی گرفته شود و جنبش ضد رژیم که فقط از آنرو مورد حمایت وسیع مردم قرار می گیرد، که طالب هویت ملی لگدمال شده توسط برادر بزرگ است، مهار گردد.
- علیرغم دلایل گوناگون، همه این بحران ها یک پایه مشترک دارند، که در این زمینه نقش مرکزی بازی می کند و آن عبارت است از مسأله ملی.
- تصادفی نیست، که شکست «اردوگاه سوسیالیسم» در حول و حوش امپراطوری، یعنی در کشورهایی که از دیرزمانی از خودمختاری نیم بند تحمیل شده رنج می برند و همچنین در درون خود اتحاد جماهیر شوروی، بطور جدی آغاز می شود.
- مدتها قبل از کودتای ۱۹۹۱ ناآرامی ها در جماهیر بالتیک، کشورهایی که در فاصله سال های ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۰ سوسیالیسم صادراتی را به ناچار قبول کرده اند، شروع می شود.

- مسئله ملی که در پیروزی انقلاب اکتبر سهم بسزایی به عهده داشت، در بگور سپردن جریان تاریخی بی که محصول انقلاب اکتبر بود، نیز نقش تعیین کننده ای بازی می کند.
- شادابی بزرگ جمهوری خلق چین (صرفنظر از هر تعبیر و تفسیری که از سمتگیری کنونی آن داشته باشیم) در این است، که مائو از اشتباهات خطیر شوروی، در رابطه با دهقانان و اقلیت های ملی درس می گیرد و شیوه عمل خود را تصحیح می کند.
- بالاخره کمونیست های چین می فهمند، که باید به اظهارات لنین در سال ۱۹۱۶ توجه ویژه ای مبذول دارند که «مسئله ملی بعد از به قدرت رسیدن حزب کمونیست و یا هر حزب کارگری دیگر از بین نمی رود».
- در سال ۱۹۵۶ در تعیین مواضع حزب کمونیست چین تأکید می شود، که «در درون اردوگاه سوسیالیسم کوشش مداوم برای طرد تمایلات شوونیستی ملیت های بزرگ ضرور است».
- گرایشی که بلافاصله بعد از شکست رژیم های بورژوائی و یا نیمه فئودالی از بین نمی رود، بلکه در «احساس برتری»، که پیروزی انقلاب با خود می آورد، می تواند خوراک تازه ای برای تغذیه بیابد.
- ما با تصمیم گیری هایی سروکار داریم، که خاص این و یا آن کشور نیست.
- مثلاً کشور (ب) می تواند در مقایسه با کشور (الف) کوچکتر و عقب مانده تر، ولی در عین حال بزرگتر و پیشرفته تر از کشور (ث) باشد.
- از اینرو ممکن است، که کشور (ب)، ضمن ابراز ناخشنودی نسبت به تمایلات شوینیستی کشور (الف)، خود در برابر کشور (ث) احساس برتری کند.
- اگرچه مسئله بطور عام مطرح می شود، ولی فهمش مشکل نیست، که منظور از کشور (ب)، یوگوسلاوی است، که از سویی نسبت به تمایلات شوینیستی و خود خواهانه شوروی (هرچند بحق) اعتراض می کند و از سوی دیگر خود نسبت به کشور آلبانی (ث) تمایلات برتری طلبانه نشان می دهد.
- بعدها خود کمونیست های چینی، اتحاد جماهیر شوروی را در حرف سوسیالیست و در عمل امپریالیست می نامند، تا اینکه بالاخره مقوله سوسیال - امپریالیسم را دوباره کشف می کنند.
- مقوله سوسیال - امپریالیسم اگرچه بحق برخی از اعمال شوروی (از آنجمله مداخله در چکوسلواکی) را منعکس می کند، ولی به نا حق وجود تضادهای ملی و گرایشات شوینیستی و برتری طلبانه را در واقعیت جهان سوسیالیستی منکر می شود و بدین وسیله به یک استنباط اوتوپیکی از سوسیالیسم بر می گردد.



• فیدل کاسترو اخیراً در ارزیابی «انتقادی» و «خود انتقادی» از گذشته، به نتیجه‌ی ارزنده‌ی زیرین می‌رسد:

- «خطای ما سوسیالیست‌ها در آن بود، که قدرت ناسیونالیسم و مذهب را دست‌کم گرفتیم.»
  - ما باید اضافه کنیم، که مذهب می‌تواند بخش مهمی از هویت ملی به حساب آید:
  - کافی است به کشورهایی مانند لهستان و ایرلند بنگریم.
  - امروز می‌توان احتمالاً کشورهای اسلامی را نیز به همان گونه ارزیابی کرد.
  - تجزیه و فروپاشی «اردوگاه سوسیالیسم» و سرانجام پیروزی و سیطره‌ی «دیکتاتوری بین‌المللی بورژوائی» به سرکردگی ایالات متحده‌ی آمریکا از همین جا سرچشمه می‌گیرد.
- بخش سوم

جبهه‌ی اقتصادی و ایدئولوژیک «جنگ جهانی سوم»

- جبهه‌ی دوم «جنگ جهانی سوم» - بعد از جبهه‌ی اول آن، یعنی جبهه‌ی نظامی - دیپلماتیک - عبارت است از جبهه‌ی اقتصادی که با محاصره‌ی تکنولوژیک اتحاد جماهیر شوروی شروع می‌شود و تا شکست آن ادامه می‌یابد.
- ولی اشتباه خواهد بود، اگر به نقش اقتصاد در این زمینه پربها بدهیم.
- کافی است به آثار تعدادی از مؤلفین بیطرف امریکایی اشاره کنیم:
- پاول کندی روسیه‌ی سال‌های ۳۰ را در راه تبدیل پرشتاب به یک ابرقدرت اقتصادی می‌بیند، که در دوره‌ی پنجساله‌ی (۱۹۴۵ - ۱۹۵۰) قادر به تحقق یک اعجاز اقتصادی است.
- در سال‌های بعد، اقتصاد شوروی سریعتر از اقتصاد آمریکا توسعه می‌یابد.
- محقق دیگری به نام تورو شکست غیرقابل پیش‌بینی شوروی را - دست‌کم در عرصه‌ی اقتصادی - تردیدآمیز تلقی می‌کند.
- اگر ما مختل شدن تولید را در نظر بگیریم، که در کشورهای «اردوگاه سوسیالیسم» سابق بعد از سال ۱۹۹۱ صورت گرفت، آنگاه می‌توانیم به جرأت بگوییم که اقتصاد در ورشکستگی «سوسیالیسم واقعا موجود» نقش کلیدی به عهده نداشته است.
- از این رو باید به بررسی جبهه‌ی سوم «جنگ جهانی سوم»، یعنی جبهه‌ی ایدئولوژیک بپردازیم:
- گشودن یک «جبهه‌ی جنگ روانی» یکی از مهمترین وظایف سازمان سیا بوده است.
- در سال ۱۹۴۵ هریمن - سفیر آمریکا در مسکو - خواستار به راه انداختن فرستنده‌ی های قوی رادیویی می‌شود، که به زبان‌های مختلف خلق‌های شوروی برنامه پخش کنند.
- در خیزش مردم مجارستان (۱۹۵۶) تعدادی از ایستگاه‌های کوچک رادیویی، که بطور قاچاقی وارد کشور و بکار انداخته شده بودند، نقش برجسته‌ای بازی می‌کنند.

## بخش چهارم

### تئوری سرتاپا غیرواقعی کمونیسم

- در برتری ایالات متحده آمریکا در رسانه های گروهی نیز نباید مبالغه کرد.
- در سالهای ۵۰ (در ایامی که رشد اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی امید بخش بود) خروشچف کمونیسم و سبقت از آمریکا را به عنوان هدف بعدی اعلام می کند:
- در آن زمان «سوسیالیسم واقعا موجود» آنچنان در حال پیشرفت بود، که سرنوشت سرمایه داری در عرصه تاریخ و فلسفه تاریخی به پایان رسیده بنظر می رسید.
- در سال های بعد چند و چون غیرواقعی بودن این نظریه برملا شد.
- اتحاد جماهیر شوروی که مجبور شده بود، انتظارات مورد نظر خود را بطور جدی تخفیف دهد، قادر نبود تاریخ خود را مورد ارزیابی قرار دهد و به تجدید نظر بنیادی در ایدئولوژی خود اقدام کند:

- رهبران کشور طوطی وار تکرار می کردند، که رسیدن به کمونیسم نزدیک است.
- منظور آنها کمونیسمی بود، که بر جملاتی از مارکس و انگلس در «ایدئولوژی آلمانی» استوار می شد:

- کمونیسم شرایطی را فراهم خواهد آورد که «برای فرد فرد جامعه امکان آن فراهم آید، امروز این کار را و فردا کار دیگری را انجام دهند، صبح برای مثال پی شکار بروند، بعد از ظهر ماهیگیری و عصر دامپروری کنند و شب بعد از صرف شام به انتقاد بپردازند. بسته به میل و حال، بدون اینکه شکارچی، ماهیگیر، چوپان و منتقد باشند.»
- اگر ما یک همچو تعریفی را بپذیریم، پس کمونیسم به درجه فوق العاده بالایی از توسعه نیروهای مولده احتیاج دارد، تا معضلات و تناقضاتی را از بین ببرد، که با تقسیم ثروت اجتماعی و در نتیجه با کار، با اندازه گیری و کنترل روند کار لازم، برای تولید این ثروت در رابطه اند.
- از سوی دیگر یک همچو برداشتی از کمونیسم، نه تنها به معنی محو دولت، بلکه همچنین بمعنی زاید بودن تقسیم کار و حتی خود کار و بالاخره به معنی محو هر نوعی از قدرت، وظیفه و تکلیف خواهد بود.

- تجارب گرانبهای بشری، در طی دهه های متمادی می بایستی مورد استفاده قرار گیرد، تا حلاجی همه جانبه سه مسأله مهم جامعه عمل پوشد:

### مسئله اول

- تئوری انقلاب سوسیالیستی همچنان در مرحلهٔ لنینی آن مانده بود و هنوز کسی پیدا نشده بود، که آن را مورد تجدید نظر قرار دهد، از نو فرمولبندی کند و مدت و بغرنجی های مرحله گذار را مورد بررسی قرار دهد.
- جای آن هنوز هم خالی است و تحقق آن ضرورت مطلق دارد.
- مسئله دوم و سوم
- جای بررسی ژرف و نوین از تئوری سوسیالیسم و کمونیسم و جامعهٔ ما بعد کاپیتالیستی در مجموع آن خالی بود.
- جای آنها هنوز هم خالی است و تحقق آن ضرورت مطلق دارد.
- ولی هر قدر رسیدن به کمونیسم به آینده ای بی نهایت دور و خارج از دسترسی محول می شد، همان قدر هم «سوسیالیسم واقعا موجود» حقانیت قانونی خود را از دست می داد، به سیستمی انباشته از شعارهای توخالی بدل می شد، که راه را برای انواع و اقسام خودخواهی ها و خودستائی ها باز می کرد، به گسترش رشوه و فساد میدان می داد و به فقدان هرگونه حقانیت قانونی عام در جهان معاصر، در زمینهٔ دموکراسی و خودمختاری خلق ها می انجامید.
- بدین طریق بود، که سوسیالیسم با نتایج درخشان خودش، تبر بر شالوده های هستی خود فرود آورد:
- اجبار عریان برای جامعهٔ مدنی که ببرکت آموزش عمومی، گسترش فرهنگ و تأمین اجتماعی نسبتا قابل قبول، رشد یافته بود، بتدریج تحمل ناپذیر شد.
- معضلات درونی «اردوگاه سوسیالیسم» روزبه روز آشکارتر گردید.
- آهنگ رشد اقتصادی کندتر شد و تز تاریخی - فلسفی دربارهٔ ناگزیری بحران در سیستم سرمایه داری، برسر خود سوسیالیسم آمد و به بحرانش کشید.
- عجز سیستم رهبری در پاسخگویی به مشکلات متنوع برملا شد.
- دستگاه غول آسای فشار با عدم استقبال روزافزون مردم مواجه گردید.
- رهبری شوروی به جای درک لحظه و اتخاذ تدابیر کارگشا، همچنان به یاوه گویی در بارهٔ فرارسیدن عنقریب کمونیسم (با تصویری خیالی از آن) طوطی وار ادامه می داد.
- موعظه هایی از این دست تأثیر منفی بر اقتصاد کشور می گذاشت:
- عقب ماندگی و عدم تعادل به کاهش راندمان کار منجر می شد.
- ولی حل این معضلات نه با تکرار شعار «پیشرفت در مسیر کمونیسم خیالی» آسانتر می شد و نه با ایجاد جو فکری یی که هر کوششی را در جهت راسیونالیزه کردن روندهای تولیدی با کوبیدن مهر «احیای سرمایه داری» در نطفه خفه می کرد.

• اگر در کشورهای اروپای شرقی فروپاشی اتفاق افتاده است، این بیشتر یک فروپاشی ایدئولوژیکی بوده، تا اقتصادی.

بخش پنجم

بدون یک تئوری انقلابی، انقلاب امکان ناپذیر است!

• آیا مهمتر انگاشتن نقش عوامل ایدئولوژیکی - در مقایسه با عوامل اقتصادی - نوعی ایدئالیسم نیست؟

• در پاسخ به این پرسش، مارکسیست ها باید طنز گرامشی را به یاد آورند که گفت:

• «افراط در استناد به عوامل مادی، نوعی جا نماز آب کشیدن است.»

• علاوه بر آن یادآوری یکی از معروف ترین تزه‌های لنین ضرری نخواهد داشت که گفت:

• «بدون یک تئوری انقلابی، انقلاب امکان ناپذیر است!»

• حزب بلشویک - بی تردید - برای بدست گرفتن قدرت، یک تئوری انقلابی در اختیار داشت، ولی وقتی انقلاب مرحله سرکوب نظام کهنه را پشت سر گذاشت و ساختمان جامعه نو را آغاز کرد، بلشویک ها و جنبش کمونیستی عمدتاً به سبب فقدان یک تئوری انقلابی درجا زدند.

• امید به ظهور امام زمان و تشکیل جامعه مهر و صلح و آشتی و فارغ از تضادها و تناقضات متنوع هرگز نمی تواند جای یک تئوری انقلابی را بگیرد و چراغ راه بنای جامعه ما بعد سرمایه داری باشد.

باید اقرار کنیم که در همین جا خلأئی عظیم دهن باز می کند.

این خلأ را نه با رجعت به مارکس می شود پر کرد و نه با متوسل شدن به دامن یکی دیگر از کلاسیک ها.

ما اینجا در مقابل یک وظیفه نو، دشوار و مطلقاً ضرور ایستاده ایم.

پایان

• حزب کمونیست چین سوار بر امواج خروشان نبرد حماسی رهایی بخش ملی به قدرت رسید.

• از این رو پروژه بازسازی بنیادی جامعه با احیای غرور ملی لکه دار شده مردم چین پیوندی تنگاتنگ داشته است.

• ملتی که بانی تمدن هزاران ساله بوده، بعد از جنگ تریاک به کشوری نیمه مستعمره - نیمه فئودال بدل شده است.

• اما چگونه می تواند کشور غول آسای آسیایی، ضمن رسیدن به مدرنیته و سوسیالیسم، به تجزیه خاک کشور و تحقیر ملی تحمیلی از سوی امپریالیسم پایان دهد؟

• و چگونه می تواند تحت شرایط دشوار «جنگ سرد» و علیرغم محاصره اقتصادی و تکنولوژیکی اعمال شده از سوی کشورهای پیشرفته سرمایه داری، این امر دشوار را جامعه عمل پوشاند؟

• مائوتسه تونگ بر آن است، که این مسأله با بسیج مداوم توده مردم قابل حل است.  
• از این رو ست، که او نخست شعار «جهش بزرگ به پیش» و بعد «انقلاب فرهنگی» را مطرح می سازد.

• و وقتی با مشکلات و بن بست های مدل شوروی مواجه می شود، شعار «پیشبرد انقلاب زیر دیکتاتوری پرولتاریا» را به میان می آورد.

• مرحله نوینی از انقلاب باید همراه با تسریع رشد اقتصادی، پیشرفت در جاده سوسیالیسم را تضمین کند، ابتکار عمل توده ها را از موانع بروکراتیک برهاند و موانع بروکراتیک حزب کمونیست و دولت را از سر راه بردارد.

• این اقدامات البته همگی با شکست مواجه می شوند:

۱

از نظر سیاسی

• این امر، از نظر سیاسی، به جای توسعه خروشان مورد انتظار، موجب کند شدن و واپس ماندگی هراس انگیز در روند دموکراتیزه کردن جامعه می شود.

• موازین و مقررات دموکراتیک در حزب کمونیست و در جامعه رو به زوال می روند.

• روابط میان هان و اقلیت های ملی که در جریان انقلاب فرهنگی به عنوان مشتری غول آسا در نظر گرفته می شدند، بدتر می شود.

• اقلیت های ملی زیر فشار قرار داده می شوند و یا در دوره های تربیتی شتابزده، که از یک «روشنگری» مهاجم و دگراندیش ستیز الهام می گیرد و از پکن و یا دیگر مراکز هان نشین هدایت می شود، شستشوی مغزی داده می شوند.

• از آنجا که حزب و دولت به عنوان دستگاه رابط حذف شده اند، چاره ای جز رابطه مستقیم میان رهبر «محبوب» از سویی و توده بسیجی شستشوی مغزی داده شده (بوسیله دستگاههای اطلاعاتی)، آماده یورش (در صورت لزوم) و تحت رهبری ارتش سرخ از سوی دیگر، وجود ندارد.  
• در این سالها نوعی بناپارتیسم عریان یکه تاز میدان می شود.

۲

از نظر اقتصادی

- از نظر اقتصادی، ورشکستگی در عرصه اقتصادی نیز بروز می کند، البته نه فقط از آن رو که شکافی در جامعه چین افتاده و بحران ناشی از سیستم توجیه همه چیز و تظاهر به مائو پرستی، سوء ظن و رو در رویی را در دستور روز قرار داده است.
- شاید بهتر باشد به جنبه مهمتری اشاره کنیم.
- «جهش بزرگ به پیش» و «انقلاب فرهنگی» کمکی به روند سکولاریزه کردن (خروج از انزوای جهانی) جامعه چین نمی کند.
- آدم که نمی تواند بی وقفه و برای ابد بسیج کند و از توده مردم انتظار خودستیزی (خود انکاری)، گذشت و فداکاری و قهرمانی داشته باشد.
- یک همچو انتظاری باید یک استثناء بماند و نباید به قاعده تبدیل شود.
- همکلام با برتولد برشت، می توان گفت:
- «خوشبخت ملتی است که قهرمان لازم ندارد».
- قهرمانان فقط برای گذار از «وضع غیرعادی» به «وضع عادی» لازم می آیند و تا زمانی قهرمان می مانند، که گذار به «وضع عادی» را تضمین کنند.
- یعنی قهرمانی آنها تا آنجا است، که قادر باشند، خود را نفی کنند.
- این چه نوع کمونیسم من در آوردی و عجیب و غریبی است، که فداکاری و ایثار بی حد و مرز را شرط تحقق خود قرار می دهد؟
- «وضع عادی» باید براساس معیارهای مختلف سازماندهی شود و با اتکا بر مکانیسم ها و هنجارها، شرایط لذت بردن بی خلل مردم از زندگی را امکان پذیر سازد.
- برای رسیدن به این اهداف، به قواعد و موازین معینی نیاز است.
- در رابطه با اقتصاد نیز حرف مفت کافی نیست، بلکه به تشویق احتیاج مبرم هست.
- مائو ظاهراً باید در آخرین سال های زندگی اش به ضرورت تغییر خط مشی خود رسیده باشد.
- سیائوپینگ این ضرورت را در می یابد و به مرحله اجرا در می آورد، بدون اینکه «استالین زدایی» خروشچف را مورد تقلید قرار دهد، یعنی بدون لجن مال کردن کسی که قبلاً بر سر قدرت بوده است.
- خدمات تاریخی عظیم مائو، در زمینه ساختمان حزب کمونیست و رهبری مبارزه انقلابی به باد فراموشی سپرده نمی شود و خطاهای خطیر او در سال های پایانی ۵۰، در چارچوب آزمایش های بزرگ شتابزده و گاهی دیوانه وار، در چارچوب تلاش برای ساختمان جامعه نوین، بدون داشتن سرمشق های تاریخی، مورد ارزیابی واقع بینانه قرار می گیرند.

- مگر نه اینکه خود مائو، در بهترین ایام زندگی خود (۱۹۳۷)، در اثر خود بنام «در باره پراتیک»، خواستار نادیده نگرفتن این مسأله بنیادی شده بود که «توسعه هر روند عینی» و همچنین «توسعه شناخت بشری» حاوی تضادها و کشمکش‌ها است؟
  - این در واقع کلید فهم معضلاتی است، که در تاریخ احزاب کمونیست و جوامعی که خود را کمونیستی می‌نامند، پدیدار می‌شود.
  - منظور ما تأکید بر خصلت تضادمند عینی روند شناخت بشری است.
  - صحبت از «خیانت» و «لکه دار کردن» این یا آن شخصیت، بی‌خردانه است.
  - خروشچف با خلاصه کردن همه جوانب منفی در نقش شخص استالین و بی‌اعتبار کردن او، بخش بد میراث او را به ارث می‌برد و دن سیائوپینگ با رد شیوه خروشچف، در برخورد به مائو، وارث بخش خوب ارثیه معنوی او می‌شود.
  - شیوه برخوردی، که رهبری تازه چین در پیش می‌گیرد، مانع سلب حقانیت قانونی قدرت انقلابی می‌شود و از آنجا که همه معضلات، ندانم کاری‌ها و تضادهای عینی به حساب یک فرد گذاشته نمی‌شود و به عنوان تنها مسأله همه شکست‌ها بطور غیابی محاکمه و محکوم نمی‌شود، راه برای شروع بحث واقع بینانه، در باره شرایط و خصایص مرحله ساختمان جامعه سوسیالیستی جامعه هموار می‌گردد.
  - در جریان این بحث‌ها «جهش بزرگ به پیش» و «انقلاب فرهنگی» هم مورد نقد قرار می‌گیرند و به سطل زباله تاریخ روانه می‌شوند.
- پایان

## دومه نیکو لوسوردو

### برگردان شین میم شین

۱۹۹۹

بخش دوم

«خط مشی اقتصادی نوین» غول آسا

- در عرصه اقتصادی، ما شاهد تشکیل تدریجی «سوسیالیسم بازاری» هستیم.
- از ویژگی‌های آن، می‌توان پیدایش بخش بزرگ اقتصاد خصوصی و تلاش در جهت بالا بردن کیفیت و کارایی بخش دولتی و عمومی را نام برد.
- گره خوردن به تکنولوژی و تجارب غرب در زمینه سازماندهی صنعتی و اداره کارخانجات و پیوستن به بازار جهانی نمی‌تواند رایگان باشد.

- از این رو ما شاهد پیدایش «مناطق اقتصادی» کاپیتالیستی آزاد در چین می شویم.
- سؤال این است که چه آلترناتیوی و راه چاره دیگری وجود داشته و دارد؟
- بویژه بعد از شکست اتحاد شوروی و «اردوگاه سوسیالیسم» دیگر نمی توان برای مدت طولانی خود را از بازار کاپیتالیستی بر کنار داشت و محکوم به عقب ماندگی و زوال نشد.
- در شرایط کنونی اقتصاد و سیاست جهانی، منزوی کردن خود، به معنی چشم پوشی بر مدرنیته و سوسیالیسم خواهد بود.

- علیرغم بهای گرانی که پرداخت می شود، نتیجه خط مشی جدید بطور کلی نمایان است:
- توسعه بسیار سریع نیروهای مولده، اعجاز اقتصادی در مقیاس قاره ای، دستیابی صدها و میلیون ها شهروند چینی به حقوق بی سابقه اقتصادی و اجتماعی و در نتیجه، شروع روند رهایی در مقیاسی وسیع.

#### وظایف سیاسی

- در عرصه سیاسی باید وظایف زیرین جامه عمل پوشند:
- بقایای رژیم کهنه که از انقلاب جان سالم بدر برده، باید نابود شود.
- خود بزرگ بینی و خودخشنودی بوروکرات های تازه بدوران رسیده، که ریشه در خود بزرگ بینی و خودخشنودی ماندارین های سنتی دارد، باید مهار شود.
- راه برای توسعه دموکراسی هموار گردد و درست به همین دلیل راه «ادامه انقلاب با دیکتاتوری پرولتاریا» - که برای مائوی پیر ارزشی فوق العاده داشت - ترک گفته شود.
- چون آن سیاست، موازین و هنجارهایی را، که خود بقدر کافی جان سخت هستند، به بحران کشاند و حقانیت قانونی آنها را زیر علامت سؤال قرار داد و نه تنها موجب از بین رفتن قدر قدرتی و جاه طلبی رؤسای بزرگ و معاونین آنها نشد، بلکه آنها را بیش از پیش تقویت کرد.
- تحدید و کنترل قدرت، امروز به عهده قوانین و قواعد مبتنی بر موازین و هنجارها ست.
- این سیستم حقوقی، که قبلا نا شناخته بوده، اکنون با سرعت شگفت انگیزی در حال تشکیل است.

- با جدا کردن ارگان های حزبی از ارگان های دولتی، در روستاها سیستم انتخاباتی توسعه می یابد و نمایندگان از میان کاندیداهای مختلف برگزیده می شوند و اقدامات وسیعی در جهت دموکراتیزه کردن جامعه چین مورد آزمایش قرار می گیرند.
- چنین روندی طولانی خواهد بود.

- «سوسیالیسم واقعا موجود» در طول تاریخ خویش، آزادی های فرمال را بی محتوا و عوامفریبانه می دانست، و بطور پارادوکسی بر همان خط نیز «انقلاب فرهنگی» به راه افتاد.



• اینک کمونیست های چینی ارزش زیادی به آزادی های فرمال قائل می شوند، اگرچه تأکید می کنند، که در مرحله توسعه کنونی، باید حقوق اقتصادی و اجتماعی از اهمیت بمراتب بیشتری برخوردار باشد.

• در پیش گرفتن راه مدرنیزاسیون سیاسی در هر صورت بی بازگشت است.

• نه در عرصه سیاسی و نه در عرصه اقتصادی، دیگر سوسیالیسمی قابل تصور نیست که تجارب کاپیتالیسم غرب را که ثمره انقلاب دموکراتیک بورژوائی است، نادیده گیرد و مورد ارزیابی خلاقانه قرار ندهد.

• نظام اجتماعی موجود کنونی در جمهوری خلق چین، حکایت از نوعی «خط مشی اقتصادی نوین» دامنگستر و غول آسا دارد، «خط مشی اقتصادی نوینی» که به سبب گلوبالیزاسیون و تغییر تناسب قوا در مقیاس جهانی دشوارتر شده است.

• ولی علیرغم آن، به ضرورت ادغام مداوم سوسیالیسم، دموکراسی و بازار آگاه است و از درک ساده لوحانه از همگونی جامعه نوین، که در حال ساختمان است، اجتناب می ورزد.

بخش سوم

برد و باخت کلانی در کار است

• متهم کردن جمهوری خلق چین به برگشت به کاپیتالیسم، از برخورد سطحی به مسئله حکایت دارد.

• شکی نیست که در این کشور، یک طبقه بورژوا بوجود آمد است، که هنوز امکان استفاده سیاسی از قدرت اقتصادی خود ندارد.

• ولی باید وضعیت دشواری را که رهبری چین دارد، در نظر گرفت:

• رهبری چین باید از سویی، روند دموکراتیزه کردن جامعه، به مثابه عنصری مهم و ضرور برای مدرنیزاسیون سوسیالیستی را تسریع کند و قدرت خود را تحکیم بخشد و تنها اصل حقانیت قانونی آن انتصاب از پایین است.

• از سوی دیگر، باید مواظب باشد، که روند دموکراتیزه سازی به کسب قدرت سیاسی توسط بورژوازی منجر نشود، چیزی که خواست و هدف ایالات متحده آمریکا است، تا هژمونی (سرکردگی) حزب کمونیست را به هر قیمتی درهم شکند، جمهوری خلق چین را به ورطه کشورهای کاپیتالیستی غرب پرتاب کند و آنگاه پیروزی تمامارزی «قرن امریکائی» را با دبدبه و کبکبه اعلام دارد.

• سیاست ایالات متحده آمریکا در این زمینه، متأسفانه مورد حمایت نیروهای باصطلاح «چپ» قرار می گیرد.

• یکی از حضرات، با استدلال به فقدان برابری مادی در کشور در حال توسعه ای با یک میلیارد و دویست میلیون نفر جمعیت، موضع ضد چینی خود را توجیه می کند و با سقوط به موضع نئولیبرالی، نه تنها به بی احترامی بر نظر مارکس، بلکه همچنین بر نظر نئولیبرالی مانند جان راولز می پردازد.

جان راولز (۱۹۲۱ - ۲۰۰۲)

فیلسوف آمریکائی استاد دانشگاه هاروارد

آثار:

تئوری عدالت (۱۹۷۱)

حقوق ملل

لیبرالیسم سیاسی

• چرا که راولز آزادی را بر برابری و یا به عبارت دیگر، آزادی منفی را بر آزادی مثبت مقدم می داند و ضمناً اضافه می کند، که این امر فقط زمانی خوب است، که مردم کشور درآمد حداقلی داشته باشند.

• و اما کاپیتالیسم اعلام شده در «مناطق اقتصادی خاص»؟

• کسانی که بنام مائوتسه تونگ وارد جنگ صلیبی بر ضد جمهوری خلق چین می شوند، بهتر است یک چیز را به یاد بیاورند:

• مائو پنج سال قبل از بدست گرفتن قدرت، بدون کوچکترین برانگیختگی گفت، که در این کشور غول آسا، نه تنها سیستم سرمایه داری، بلکه حتی برده داری (با توجه به تبت) و مالکیت فئودالی جانسختی جدی نشان خواهند داد.

• و اما در باره فقر و بیکاری بی حد در مقابل پولداران تازه بدوران رسیده، کافی است به مطلبی از گرامشی اشاره کنیم:

• او در سال ۱۹۲۶ در تجزیه و تحلیل وضع اتحاد جماهیر شوروی می نویسد که «در مورد پدیده جدید بکلی بی همتا در تاریخ»، «طبقه بلحاظ سیاسی حاکم باید چه بسا در تمامت خود، تحت شرایطی زندگی کند، که بمراتب بدتر از شرایطی است، که عناصر و اقشار معینی از طبقات محکوم و تحت سلطه بسر می برند.»

• توده مردم که هنوز هم در فقر نسبی بسر می برند، با دیدن «معرکه نپمن های خزپوش که همه نعمات زمین را در اختیار دارند، دچار تزلزل شده اند.

• علیرغم همه اینها باید مسأله را با وسعت نظر مورد ملاحظه قرار داد.

- زیرا پرولتاریا نه قادر خواهد شد، قدرت را بدست گیرد و نه قادر به حفظ آن خواهد شد، اگر قادر نباشد، منافع بیواسطه و جنبی خود را فدای منافع عام و درازمدت طبقه کند.»
  - ساختمان جامعهٔ سوسیالیستی روندی بسیار بغرنج و دشوار است.
  - محتوا و مشخصات جامعه ای، که کمونیست های چینی می خواهند بسازند، دقیق و روشن نیست.
  - یکبار دیگر می بینیم، که روند شناخت واقعیت عینی و بویژه واقعیت عینی جامعه ای فاقد سرمشق تاریخی، نه خطی است و نه بی درد سر.
  - گذشته از آن، به سبب ضعف تئوریک مارکسیسم، احمقانه خواهد بود، که در عصر کنونی گلوبالیزاسیون، خطر انطباق و هم‌رنگ سازی چین با پیرامون کاپیتالیستی اش را دست کم بگیریم.
  - شکست ناپذیر انگاشتن چین، یک کودنی سیاسی است و پیوستن به دار و دستهٔ ضد چینی، تحت رهبری امریکا خیانت به پاکترین آرمان های تمدن بشری است.
  - قمار بزرگی در کار است.
  - راه کشور قاره وار و درحال توسعه جمهوری خلق چین، که ضمن غلبه بر عقب ماندگی، حفظ استقلال سیاسی و تکنولوژیکی خویش، مصمم به تبدیل شدن به یک کشور مدرن سوسیالیستی است، از میان خارزار معضلات و تناقضات متنوع می گذرد.
  - پیروزی جمهوری خلق چین تناسب قوا را در سیارهٔ زمین و در مجموع جهان بطرز چشمگیری تغییر خواهد داد.
- پایان

## **یا مارکسیسم و یا آنارشیسم!**

### **دومه نیکو لوسوردو**

### **برگردان شین میم شین**

**۱۹۹۹**

بخش اول

یا ماتریالیسم و یا ایدئالیسم

- رویدادی که با انقلاب اکتبر آغاز شده بود، از سوی حضرات به اصطلاح «چپ» چنان ارزیابی می شود، که انگار یک مدل منفی بوده است.

- اغلب تجزیه و شکست و تلاشی شوروی و «اردوگاه سوسیالیسم» آنچنان مورد بحث قرار می گیرد، که گویا مقصر اصلی استالین بوده است.
- چنین تحلیلی با کشیدن آهی طولانی به پایان می رسد:
- آه اگر لنین بیشتر عمر کرده بود!
- چه بدبختی غیر قابل جبرانی که جانشین لنین نه تروتسکی و یا بخارین، بلکه استالین شد!
- حیف که بلشویک ها از خط مارکس منحرف شدند و راه مورد نظر او را در پیش نگرفتند!
- اگر تصادفا تروتسکی و یا بخارین (و یا روسانا روساندا) بجای استالین به قدرت می رسید، دیگر شاهد برگشت دوما و اهتزاز پرچم تزار در مسکو نمی شدیم، بلکه برعکس شاهد پیروزی شوراها و اهتزاز پرچم سرخ در نیویورک می بودیم.
- آیا ارزیابی هایی از این قماش درست اند؟
- آیا بهتر نبود، اصلا به جای مارکس، حداقل به افلاطون و ایدئالیسم او پناه می بردیم؟
- زیر علامت سؤال بردن ماتریالیسم تاریخی نمی توانست وقیح تر از این انجام یابد.
- به عوامل عینی زیر کوچکترین توجهی نمی شود:
- موقعیت روسیه و گذشته تاریخی آن!
- مبارزه طبقاتی در درون کشور و در سطح بین المللی!
- تناسب قوا در عرصه های اقتصادی، سیاسی، نظامی و غیره!
- به جای آن، همه چیز در کله شقی، شقاوت، جاه طلبی، پارانوئید بودن و در خصوصیات شخصیتی یک فرد تنها خلاصه می شود!
- حسن این شیوه تحلیل در آن است، که به بازتولید اشتباه اساسی استالینیسم دست می زند و حتی ضمن بازتولید آن، بزرگترش می کند.
- منظور فراموش کردن تضادهای عینی و در نتیجه متهم کردن بی شرمانه و بی دلیل دیگران به «خیانت» است.
- اکنون نه فقط یک حادثه منفرد، بلکه تقریبا تمامت تاریخ ۷۰ ساله شوروی، تنها و تنها به وسیله مقوله «خیانت» به آرمان های کمونیستی توضیح داده می شود.
- این توضیح از استالین آغاز می شود و با صدور حکم اعدام مورخین، خبرنگاران و نظریه پردازان خاتمه می یابد.
- با این شیوه تحلیل است که برخی ها فلسفه تاریخ من در آوردی خود را سرهمبندی می کنند:

- در سال ۱۹۶۸ کتابی به بازار آمد با عنوان «پرولتاریا، بدون انقلاب» که آموزش درس تاریخ را زاید می نمود:
- با دمیدن مکرر بر آتش احساسات انقلابی بی غل و غش و آسمانی ادعا می شد، که توده مردم از سوی رهبران و بروکرات ها تنها گذاشته شده و مورد خیانت قرار گرفته اند.
- اینجا هم پارادوکسی رخ می نماید، صرفنظر از هر اتهامی که به رهبران و بروکرات ها بزنیم، در حقیقت، بالاخره توده مردم اند که به پای میز محاکمه کشیده می شوند.
- در این بررسی تاریخی، توده مردم به عنوان انبوهی ابله اصلاح ناپذیر معرفی می شوند، که هرگز قادر نیستند، در لحظات تعیین کننده، منافع واقعی خود را درک کنند و لذا سرنوشت خود را به دست مشت‌های ماجراجو می سپارند.
- اینجا نیز بار دیگر ایدئالیسم پر جوش و خروش خودنمایی می کند:
- توضیح تمامت تاریخ بشری، بکمک «فریب» و «خیانت» مشت‌های ماجراجو.
- اکثر اوقات این تحلیل با صفا و خلوص شاعرانه ای آغاز می شود:
- شادابی، غنا و زیبایی آغازین در بحث های شوراها جای خود را به یکنواختی کسالت بار دستگاه بروکراتیک و مستبد می دهد، که سرانجام به پیروزی دومی می انجامد و بلافاصله عملیات تعقیب خائنین، گورکنان و آدمکشان شوروی آغاز می شود.
- کسی که اینگونه استدلال پر آه و سوزی تحویل مردم می دهد، فراموش می کند که گذار از «شعر» به «نثر» خصیصه همه انقلاب ها و تحولات تاریخی بوده است.
- رفرماسیون پروتستانی با مطرح کردن شعار «همه باید حق کشیش شدن داشته باشند!»، پاپ و قدرت های زمان خود را به مصاف طلبید، ولی شور و شوق انقلابی دیری نپایید و در مواجهه با مشکلات روزمره و تضادهای عینی و کشمکش های هولناک تاب نیاورد و فروکش کرد و تغییرات حاصله فقط در حدی اندک و متناسب با امکانات واقعا موجود، جامه عمل پوشید.
- حکایت فرانسه بعد از انقلاب ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ نیز تقریبا از این قرار بود.
- مقایسه لحظات اتحاد مستانه مردم در مبارزه علیه رژیم کهنه و محکوم به سرنگونی، با مرحله دشوار و هوشمندانه نوین بعد از پیروزی، که ساختمان جامعه نو در بستر مشکلات، تضادهای متنوع و همراه با بی تجربگی در دستور کار قرار می گیرد، ابلهانه است.
- چنین مقایسه ای همانقدر اشتباه آمیز است، که مقایسه یک ازدواج (هرچند هم موفق) و تشکیل خانواده، با لحظات عاشقانه اولیه اشتباه است.
- در جریان انقلاب، شور و شوق اولیه شرکت کنندگان در انقلاب، پس از مدتی جای خود را به تقسیم کار و اشتغال روزمره می دهد، ولی می تواند دوباره احیا شود.

- از این رو بناچار پایگاه اجتماعی بی که مورد استفاده قرار می گیرد، محدود می شود.
- این امر تا اندازه معینی نیز منجر به حرفه ای شدن زندگی سیاسی می گردد.
- نهادهای بوجود آمده از فرماسیون پروتستانی نیز چنین سرنوشتی داشته اند.
- کلوپ انقلاب فرانسه، شوراها روسی، فراکسیون حزب کمونیست ایتالیا، که در جریان مقاومت و یا بعدها بوجود آمده بود و انجمن دانشجویان سال ۱۹۶۸ در آلمان نیز همین سرنوشت را تجربه کرده اند:
- «کشیش شدن همه» نمی تواند تا ابد ادامه یابد و ناگزیر جای خود را به چیزی محدود و هوشمندانه می دهد، که در صورت پیروزی انقلاب و یا جنبش، غیر از آن چیزی است، که در رژیم قبلی وجود داشته است.
- آنچه در باره شوروی موجب نگرانی است، نه ترک لحظات مستانه انقلابی و شور و شوق شوراها، بلکه برگشت دوما، قدرت سیاسی و اقتصادی سرمایه بزرگ است.

## **دیکتاتوری پرولتاریا و زوال دولت**

### **دومه نیکو لوسوردو**

### **برگردان شین میم شین**

**۱۹۹۹**

- برای جارو کردن صحنه، از توضیحات ایده آلیستی کاذب، باید مقوله «خیانت» را، که نقش بسیار نازلی به عهده دارد، با مقوله آموزش جایگزین کنیم:
- پیروزی هر انقلابی، فقط وقتی می تواند تحکیم یابد، که طبقه انقلابی بتواند به حاکمیت خود فرم سیاسی پایدار ببخشد.
- این امر در یک روند آموزشی طولانی، بغرنج، پرتضاد، تناقض مند، آکنده از آزمایشات و اشتباهات جامه عمل می پوشد.
- چنین روندی برای انقلاب بورژوازی فرانسه از ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ (۸۲ سال) طول کشید.
- تازه، بعد از ۸۲ سال است، که بورژوازی در جمهوری پارلمانی، براساس حق انتخابات عمومی (منهای زنان)، فرم سیاسی حاکمیت خود را پیدا می کند.

• این امر در جامعهٔ مدرن می تواند فرم پایدار به خود گیرد، اگر ادغام سرکردگی و اجبار امکان پذیر شود و اجبار و دیکتاتوری، فقط در مواقع بحرانی و برای لحظه ای کوتاه مورد استفاده قرار گیرد.

• چرا این امر بعد از انقلاب اکتبر تحقق نیافت؟

• برای توضیح تحجر «رژیم استبدادی» شوروی، اغلب دست بدامن تئوری «دیکتاتوری پرولتاریا» می شوند.

• این چیزی جز یک برخورد سطحی نمی تواند باشد.

• آنها بدین وسیله به تزیین سنن لیبرالی و غیر مارکسیستی دست می زنند.

• انگار، لیبرالیسم هرگونه توجیه تئوریک استفاده از دیکتاتوری برای دورهٔ گذار و یا برای تثبیت وضعیت بحرانی پر آشوب را رد می کند!

• واقعیت این است که کلاسیک های لیبرالیسم (جان لاک، مونتسکیو، هامیلتون، میل و غیره) تعطیل نهادهای قانونی و برقراری دیکتاتوری عریان را در «وضع غیرعادی» تصریح کرده اند.

• در رابطه با شوروی باید پرسید:

• «چرا پشت سر گذاشتن مرحلهٔ گذار و به عبارت دیگر «وضع غیرعادی» بعد از ۷۲ سال پایان نیافت؟»

• محاصرهٔ امپریالیستی شوروی را نباید از نظر پنهان داشت.

• ولی با این واقعیت عینی، یک عامل ذهنی مهمی در پیوند تنگاتنگ است و آن عبارت است از آموزش فرهنگی و سیاسی رهبران بلشویکی.

• بلشویک ها نیز هرازگاهی همانند مارکس و انگلس، مسألهٔ دموکراسی را، حتی با اعمال قدرت، مطرح کرده بودند تا دوباره به باد فراموشی بسپارند.

• چرا؟

• زیرا اولاً دموکراسی از اجزای اساسی تئوری و باور آنها بود، ثانياً با حل تناقضات طبقاتی و از بین رفتن طبقات اجتماعی، دولت و بدنبال آن دموکراسی، که یکی از فرم های دولت است، رو به زوال می رود.

• این تئوری و یا بهتر است، بگوییم این اوتوپیی از مارکس و انگلس، ریشه در یک ارزیابی شورانگیز تاریخی دارد:

• در فرانسه جمهوری اول که در جریان انقلاب ۱۷۸۹ زاده شده بود، به یک دیکتاتوری و بعد به قیصر ناپلئون اول مبدل شد.

- جمهوری دوم، فرزند بلافصل انقلاب ۱۸۴۸ جای خود را بی درنگ به دیکتاتوری بناپارتیستی ناپلئون سوم داد.
- طبقه حاکمه انگلیس در مواقع بحرانی به آسانی دست به تعطیل مراجع قانونی زد و ایرلند را که در مقابل اشغالگران انگلیسی سرکشی می کرد، تحت اشغال دائم در آورد.
- بدین طریق دولت دموکراتیک و لیبرال می توانست، در مواقعی که بحران فرامی رسید و یا اوج می گرفت، به برقراری یک دیکتاتوری آشکار و حتی تروریستی اقدام کند.
- لنین قبل از همه، به این استنتاج پا فشرده.
- او در «جنگ جهانی اول» دید، که دولت هائی با سنن لیبرالی پایدار، یکشبه رنگ عوض می کنند، به دستگاه اختناق عمومی و به دیوانی خون آشام بدل می شوند:
- حکومت نظامی اعلام می کنند، به اعدام مخالفین و گاهی حتی به قتل عام مردم دست می زنند و شهروندان خود را برای حفظ قدرت و حاکمیت امپریالیستی، بطور دسته جمعی روانه میدان های جنگ می کنند.
- با توجه به ریشه های تاریخی و پسیکولوژیکی دولت، تز زوال دولت پا به عرصه وجود گذاشت.
- ظاهراً در جامعه ای فارغ از تضادهای آشتی ناپذیر، که جامعه بعد از ظهور امام زمان را به خاطر می آورد، دیگر نیازی به موازین حقوقی، جهت حل و رفع اختلافات وجود نخواهد داشت و در نتیجه، دولت رو به زوال خواهد رفت.
- خصلت اوتوپیک این تز برای مارکس و انگلس هم ظاهراً معلوم بود و در اظهارات آنها می توان آن را بوضوح دید:
- گاهی صحبت از «امحای دولت» است، گاهی از «زوال دولت بطور کلی»، جایی از «دولت در مفهوم سیاسی کنونی آن» و جایی از «اعمال زور سیاسی به مفهوم متداول آن».
- از سوی دیگر، بنا بر تجزیه و تحلیل آنها، دولت نه تنها یک ابزار حاکمیت طبقاتی، بلکه همچنین فرمی از «تضمین متقابل» و «تأمین متقابل» میان افراد طبقه حاکمه است.
- اگر اینطور است، پس برای چه باید بعد از محو طبقات و ختم مبارزه طبقاتی، وسیله تضمین و تأمین برای تک تک افراد جامعه همگون زاید باشد؟
- در هر حال، انتظار از بین رفتن همه تضادها و زوال دولت، بمثابه وسیله اعمال قدرت سیاسی - بطور کلی - کمکی به حل مسأله تحول دولت در جامعه سوسیالیستی نمی کند و بیشتر مانع حل آن می شود.
- این انتظار، زمینه را برای پیدایش و تداوم فکر «براندازی» بی پایه و بی حاصل آماده می کند، برخوردی که رهایی طبقات تحت ستم را تثبیت و تحکیم نمی کند.



- بعد از پیروزی انقلاب اکتبر کم نبودند، سوسیالیست های نامداری که «ایدهٔ قانون اساسی را یک ایدهٔ بورژوایی» می پنداشتند.
  - براساس این ایده، نه فقط توجیه هر عمل تروریستی، در «وضع غیرعادی» («وضع اضطراری») آسان می شود، بلکه گذار به «وضع عادی» مبتنی بر قانون (چیزی که پیشاپیش بورژوایی قلمداد می شود) سخت دشوار و یا غیرممکن می گردد.
- پایان

## یا مارکسیسم و یا آنارشیسیم!

### دومه نیکو لوسوردو

### برگردان شین میم شین

۱۹۹۹

۳

#### سیاست و اقتصاد

- بطور کلی می توان گفت، که از نظر مارکس وانگلس، در بدست گرفتن قدرت از سوی توده مولد و زحمتکش، سیاست نقش تعیین کننده ای به عهده دارد، ولی بعد از انجام وظیفهٔ خود، به همراه دولت و ابزار قدرت سیاسی ناپدید می شود و نه تنها طبقات، دولت، ابزار قدرت سیاسی، بلکه همچنین تقسیم کار، ملل، مذاهب، بازار، سخن کوتاه، کلیهٔ سرچشمه های ممکن اختلافات ناپدید می شوند.
- این غیبگویی مسیحایی، که در تحلیل نهایی بوی آنارشیسیم می دهد، نقش منفی چشمگیری در عرصهٔ اقتصادی بازی کرده است.
- یک جامعهٔ سوسیالیستی، کم و بیش بدون بخش بزرگ دولتی یا عمومی از خدمات و تولید، قابل تصور نیست و این بخش، نقش کلیدی در پیشرفت جامعه دارد.
- حل این مسأله را می توان یا براساس اسطورهٔ آنارشستی ظهور «انسان نوین» حل کرد، انسانی که خود را در خدمت جمع قرار می دهد و اختلافات و تضادها میان بخش خصوصی و بخش عمومی، میان افراد مختلف و یا میان گروههای اجتماعی مختلف یکشبه ناپدید می شوند و این چیزی جز تصور مذهبی از «رحمت الهی»، که قوانین زمینی را زاید می کند، نیست.
- و یا اینکه راه حل را باید در سیستمی از قواعد، تشویق های مادی و معنوی، کنترل، شفافیت، کفایت و بارآوری بخشها و همچنین لیاقت شغلی و صداقت کارکنان جست.

• ولی تحقق این امر مشکل و چه بسا غیرممکن خواهد شد، اگر به درک آنارشیستی از قدرت پافشاری کنیم، که حاکمیت و سرکوب را در انحصار دولت، به عنوان ابزار قدرت مرکزی، قرار می دهد.

• بدین طریق، دیالک تیک جامعه کاپیتالیستی (آنطور که مارکس تشریح می کرد) اینک درست در جهت عکس عمل می کند :

• در «سوسیالیسم واقعا موجود» آنارشی کارگاه ترور در برابر جامعه مدنی قرار می گیرد، تروری که رفته رفته غیرقابل تحمل می شود، چرا که دیگر دلیلی برای «وضع غیرعادی» وجود ندارد و فلسفه تاریخی یی که از فرارسیدن عنقریب کمونیسم و محو دولت، هویت ملی، بازار و غیره خبر می داد، دیگر مورد باور مردم قرار نمی گیرد.

۴

کمونیسم در ورای «مدینه فاضله» آنارشیستی

• هنوز هم که هنوز است، جای تئوری تضادها در یک کشور سوسیالیستی و در «اردوگاه سوسیالیسم» خالی است.

• بنابراین، مهیب ترین بحران جنبش کمونیستی (بطور پارادوکسی) درست بعد از پیروزی انقلاب اکتبر و بعد از گسترش وسیع سوسیالیسم، پس از «جنگ جهانی دوم» فرامی رسد.

• اکنون باید تعریف کمونیسم به عنوان یک «جنبش واقعی»، جایگزین درک موجود آنارشیستی و «امام زمانی» از آن گردد.

• هدف ما طرح مجدد شعار برنشتاین، «جنبش همه چیز و هدف هیچ چیز» نیست.

• برنشتاین هرگز حاضر نشد، مسأله اصلی، یعنی قدرت سیاسی بورژوازی و وقاحت قدرت های بزرگ امپریالیستی را زیر علامت سؤال قرار دهد.

• همه می دانند، که این سردمدار بی شرم سوسیال - دموکراسی آلمان با چه اشتیاقی از رسالت «تمدن گستر» استعمارگران سخن می گفت.

• هدف نهایی که برنشتاین، برای حفظ و ابدی کردن مناسبات اجتماعی - سیاسی موجود، در مقیاس ملی و بین المللی، در سر داشت، از بین بردن ایده ساختمان جامعه ما بعد کاپیتالیستی

بود، «ساختمان جامعه ما بعد کاپیتالیستی و ما بعد امپریالیستی، جامعه ای که دیگر نمی توان و نباید آنرا با رنگین کمان شکوهمند و دلانگیز یک «مدینه فاضله» افلاطونی عوضی گرفت.»

• فاصله گرفتن از یک همچو «مدینه فاضله» ای، مشخصه اصلی تعریف مارکس از کمونیسم به عنوان یک «جنبش واقعی» است.

• سرگیجه ای که شنیدن ضرورت تجدید نظر در تعریف کمونیسم پدید آورده، قابل فهم است.

- برخی از کمونیست ها با دستپاچگی از خود خواهند پرسید :
- آیا اصلا ارزش دارد، برای تحقق جامعه ای مبارزه کنیم، که خالی از تضادها و تناقضات نخواهد بود؟
- حضرات باید بیاد آورند، که این یک برخورد خالص مذهبی است، که زندگی در این دنیا را بدون رستاخیز و ادامه زندگی در جهان موعود بی معنی می پندارد.
- در پاسخ به این برخورد آنارشیستی و مذهبی باید به گفته گرامشی اشاره کرد، که از ارزش تاریخی خارق العاده ای برخوردار است.
- گرامشی به عنوان اولین فرد، در باره پروژه رهایی مؤثر و بنیادی اندیشیده بود، بدون اعلام فرارسیدن عنقریب آخر تاریخ.
- هدف این است که مرزبندی روشنی میان مارکسیسم و آنارشیسم بکشیم و برای همیشه با مدینه های فاضله خیالی وداع کنیم، بدون اینکه دلایل تاریخی پیدایش آنها را نا گفته بگذاریم.
- انگلس ضمن ارزیابی انقلاب فرانسه و انگلستان نوشت :
- «بورژوازی لازم دید برای چیدن میوه های رسیده پیروزی، انقلاب را بمراتب فراتر از اهداف مورد نظر ادامه دهد.
- ظاهرا این امر یکی از قوانین رشد جامعه بورژوایی است.»
- هیچ دلیلی وجود ندارد که بر متدئولوژی ماتریالیستی تدوین شده از سوی مارکس و انگلس چشم پوشی کنیم و آن را برای بررسی جنبش ها و انقلابات تاریخی واقعی به خدمت نگیریم.

پایان